

مقدمه کتاب «جامعه شناسی»
اثر استاد موریس دو ورژه (چاپ ۱۹۶۶)

ترجمه: دکتر ابوالفضل قاضی

مفهوم جامعه شناسی سیاسی

واژه‌های «جامعه شناسی» و «سیاست» بقدر کفایت، خود بخود دقیق نیستند. لازم است بطور اختصار خاطر نشان شود که این واژه‌ها بچه معنائی در این کتاب بکار میروند. یکی از دشواریهای علوم اجتماعی این است که اصطلاحات آن جانفِتاده‌اند و اینکه هر دانشمندی باید لغات مورد استعمال خود را تعریف کند.

۱- مفهوم «جامعه شناسی»

واژه «جامعه شناسی» بسال ۱۸۳۹ توسط اوگوست کنت Auguste comte در جلد چهارم درس فلسفه اثباتی او، برای مشخص کردن علم مربوط به جامعه اختراع شد. اوگوست کنت، در آغاز بهمین منظور، اصطلاح «فیزیک اجتماعی» را که قبلا توسط هانری دوسن سیمون Henri de saint-simon و حتی بوسیله Hobbes بکار گرفته شده بود، استعمال کرد. وی «جامعه شناسی» را جایگزین آن ساخت زیرا ریاضی دان بلژیکی کنتله Ouetelet از «فیزیک اجتماعی» مطالعه آماری پدیده های اخلاقی را افاده می کرد (۱۸۳۶) و کنت این عمل را «اقدام به تملک تبهه-کارانه» این واژه مینامد.

بعد از اوگوست کنت محل استعمال کلمه «جامعه شناسی» تغییر اند کسی یافته است. برخی برآن بودند که این کلمه را مخصوص نوعی علم اجتماعی عمومی یا علم فرآیندها قرار دهند یعنی علمی که استنباحات خود را از پژوهش های اختصاصی که در چهار چوب هر یک از علوم اجتماعی مخصوص انجام میشود، فراهم مینماید.

این بینش، بهیچ وجه پذیرفتنی نیست، زیرا در مورد علم نمیتوان پژوهش را از فرآیند جدا کرد: هر پژوهش ویژه‌ای به فرضیه‌ها، به نظریات و به نخستین فرآیند موقتی بسته است. پس، به گمان اکثریت جامعه‌شناسان، مراد از «جامعه‌شناسی» مجموع علوم اجتماعی است (امروز ترجیحاً، در این مورد بجای مفرد که یک قرن پیش مورد استفاده بود، جمع بکار برده میشود، برای آنکه توسعه علم الاجتماع آنرا به رشته‌های تخصصی متعددی تقسیم کرده است). در اینجا، کلمه جامعه‌شناسی در این معنی آخر بکار برده میشود. بدینسان، هر علم اجتماع ویژه‌ای را میتوان با اضافه کردن یک صفت به کلمه «جامعه‌شناسی» مانند جامعه‌شناسی خانوادگی، جامعه‌شناسی اقتصادی، جامعه‌شناسی مذهبی، جامعه‌شناسی سیاسی و نظائر آن مشخص کرد.

الف - مفهوم جامعه‌شناسی علمی

اگوست کنت، در باب خصیصه علمی جامعه‌شناسی به شدت اصرار ورزیده است. ولادت این رشته فی‌نفسه، به این اندیشه اساسی بستگی دارد، که باید همان روشهای مشاهده را در مورد مطالعه پدیده‌های اجتماعی بکار برد که علوم طبیعی بکار می‌برند: اصطلاح «فیزیک اجتماعی» که در آغاز کار توسط کنت استعمال شده بود از این امر ناشی میشود. بعداً دورکیم Durkheim با بیان این مطلب که باید واقعیات اجتماعی را «بمثابه اشیاء» مطالعه کرد، همین فکر را ابراز میکند. در صفحات بعد ملاحظه خواهد شد که مؤلفان جدید این رویه را کاملاً نمی‌پذیرند.

۱- اختلاط ابتدائی جامعه‌شناسی یا فلسفه و اخلاق اجتماعی

این رویه اثباتی یک انقلاب واقعی فکری را تشکیل میداد. تا قرن هیجدهم واقعیات اجتماعی اساساً از زاویه فلسفی و اخلاقی مطالعه میشدند. کسی در پی آن نبود که جامعه را «آنگونه که هست» تعریف کند بلکه، در رابطه با معتقدات ماوراءالطبیعه‌ای و مذهبی در باب طبیعت انسان و هدف زندگی او تعیین نماید که

جامعه چگونه باید باشد. حتی این فکر که انسان و جامعه ممکن است «چون اشیاء» بطریق علمی مورد مطالعه واقع شوند، بنظر توهین بمقدسات می آید.

پس در این مرحله ابتدائی، روش تحلیل واقعیات اساساً استقرائی بود. اصولی چند، موضوعاتی اعتقادی که بررسی تجربی آن امکان نداشت، درپایه قرار داده میشد و از این اصول، نتایجی از راه ربط منطقی استنتاج میگردید. پس، تناسیح «هنجاری»^۱ بودند: یعنی هدف تعریف قواعد (یا «هنجارهایی») بود که اجازه دهد تا یک «جامعه مطلوب» منطبق با اصول ماوراءلطبیعه‌ای و اخلاقی که درپایه استدلال قرار می‌گرفت، بجریان خود ادامه دهد. این روش، بجای آنکه بر «داوری‌های واقع بینانه» تکیه زند و بیان کند که اشیاء، احوال و انسانها در عالم واقع چه هستند، در چهار چوب «داوریهای ذهنی» عمل میکرد و اشیاء و احوال وانسانها را با تعاریف پیش‌ساخته‌ای^۲ از خوب و بد، درست و نادرست، یعنی تعاریفی که مطلق و لمس ناکردنی بودند مواجهه میداد. قواعد رفتاری یا «هنجارها» از این داوریهای ذهنی استنتاج میشدند.

۲- توسعه جامعه شناسی علمی

بی‌تردید، از همان ادوار باستان، برخی از نویسندگان بر آن بوده‌اند تا واقعیات اجتماعی را بطریق علمی مطالعه کنند. ارسطو، در این زمینه نقش پیش‌آهنگ داشت. پس از وی، نوبت ب ماکیاوول (Machiavel) (شاهزاده ۱۵۳۲) و ژان بدن (Jean Bodin) (جمهوری ۱۵۷۷) رسید. ولی آثار آنان جنبه پراکنده و استثنائی داشت. از سوی دیگر، این آثار رنگ تندی از گرایش عمومی به سوی مطالعه فلسفی و اخلاقی واقعیات اجتماعی داشتند. در این آثار، عقیده‌های علمی با داوریهای ذهنی درهم آمیخته‌اند و جهت‌گیری کلی تحقیقات همیشه «هنجاری» است.

با متمسکیو که روح القوانینش (۱۷۴۸) نخستین رساله بزرگ جامعه‌شناسی

۱- Normatif

۲- Apriori

سیاسی است این علم راه قطعی خود را بازیافت. کاخ نشین برد^۱ که بروشنی میگوید «در اینجا آنچه که وجود دارد گفته میشود نه آنچه که باید باشد» تعریف نیکوئی از قوانین بمعنی علمی کلمه بدست میدهد به این شرح: «روابط لازمی که از طبیعت اشیاء ناشی میشود.» ولی اثر وی مدتها در این زمینه تنها باقی میماند. اگر توسعه جامعه شناسی اقتصادی را بکناری بگذاریم، بایستی منتظر قرن نوزدهم باشیم تا گرایش به سوی تحقیقات عینی علوم اجتماعی با موفقیت پابرجا شود: اگر اوگوست کنت در اندیشه آن بود تا نام آنرا «فیزیک اجتماعی» نهد، به این جهت بود که حتی در نامگذاری آن مشخص کند که منظور، بکار بردن همان روشهای مشاهده است که در علم مربوط به طبیعت و علوم «فیزیک» بکار میرود. این جهت گیری اساسی هنوز هم مشخص کننده جامعه شناسی در عصر ماست. علوم اجتماعی تا جایی «علوم» هستند که مانند علوم طبیعی در پی توصیف و تبیین پدیده های واقعی، با استفاده از فنون و مشاهده و عنوان کردن «داوریهای واقعی» اندنه «داوریهای ذهنی». با اینهمه، مفهوم کلی علم در این مورد تحول پذیرفته است.

ب - برداشت امروزی از شناخت علمی

پنجاه سال است که مفهوم علم بصورت عمیقی دگرگون شده است. این امر برینش جامعه شناسی منعکس میشود.

۱- انتقاداتی نسبت به جبر

در آغاز، گنگتگوهای شدیدی میان فیلسوفان در سالهای ۳، در باب حدود جبر که خود پایه تحقیق علمی است، در گرفت. برای آنکه علوم بتوانند (روابط لازمی را که از طبیعت اشیاء ناشی میشوند) بیان کنند، بایستی این روابط واقعاً لازم باشند، یعنی سابقه الف همیشه حتماً به نتیجه ب منجر شود: این خود، تعریف جبر است. درحالی که مطالعات در باب اتم این فکر را تلقین کرده است که روابط فیزیکی

۱- اشاره به متسکیو نویسنده و عالم سیاسی فرانسه است که بسال ۱۶۸۹ در کاخ برد Brède بدنیآ آمد و مدتها در همانجا سکونت داشت.

همیشه بطور قطع جبری نیست. چرا که بدنبال سابقه الف ممکن است چندین نتیجه ب، پ، ت و جزاینها حادث شود، بی آنکه بتوان پیش بینی کرد کدام یک از آنها واقعاً حادث خواهند شد، بلکه تنها احتمال نسبی حدوث هر کدام، ممکن است «لوثی-دویروگلی Louis de Broglie». از سوی دیگر، در برخی دیگر از زمینه ها نوعی «نسبت عدم اطمینان» بیان شده است: هرچه عنصر یک مجموع دقیق تر و جبری تر باشد، عنصر مربوط و متقابل آن کمتر جبری و دقیق است. هیسن برگ Heisenberg نشان داده است که هرچه بیشتر وضع یک شیئی متحرک بگونه دقیقتری معین گردد، کمتر امکان تشخیص سرعت آن وجود دارد، همین امر تعیین قاطعانه مسیر آن را غیر ممکن میسازد. ولی، فیلسوفان، تحلیل های علمی خاص را در مواردیکه خودامکانات کافی برای فهمیدن آنها نداشتند بصورت عام درآوردند: این تحلیل ها هرگز آن معنی را که بدینسان در غیر مورد به آنها داده شده است نداشته اند. چنین انتقاداتی در مورد جبر، اساس تحول مفهوم علم نیستند.

۲- از جبر مطلق تا جبر آماری

اساس مطلب، در آغاز این است که جبر و علم امروزه دیگر بهمان گونه ای که در پایان سده نوزدهم و در ابتدای سده بیستم، هنگام بحث و گفتگوهای بزرگ در باب این مسائل اساسی دیده میشدند، نگریده نمیشوند. جبر بیش از پیش معنی آماری بخود میگیرد. دیگر گفته نمیشود که عنصر الف لزوماً منجر به پیدائی عنصر ب میشود، بلکه احتمال پیدائی ب بدنبال الف دارای درصدی ویژه است. در مورد بیشتر علوم فیزیکی، احتمال بی اندازه شدید است و احتمال معکوس آن تقریباً هیچ. با این حال، وضع از این بابت، در سطح اتم، اندکی متفاوت است: بنابراین، ممکن است چندین فرضیه (ب، پ، ت و غیره) در پی عامل الف، با احتمال متقابل نسبتاً بالائی، تحقق یابند. علم کوشش دارد تا با دقت، امکانات تحقق هر کدام را محاسبه کند.

در علوم اجتماعی، این وضع اخیر عمومی‌تر است: همان « علت » معین میتواند چندین معلول « گوناگون را بدنبال خود بکشانند، بگونه‌ای که میتوان درجات متقابل احتمال را اندازه‌گیری کرد. بدینسان، امروزه نسبت به پایان قرن نوزدهم، در مورد مقایسه علوم اجتماعی و علوم فیزیکی، نقطه نظر معکوس شده است. در گذشته، سعی میشد تا علوم اجتماعی با اثبات وجود یک جبر اجتماعی نظیر یک جبر فیزیکی که در این زمان بصورت مطلق در نظر گرفته میشد، بر علوم فیزیکی انطباق یابند. امروزه دیگر جبر فیزیکی مانند امری مطلق دیده نمیشود، بلکه همچون جبر آماری که علوم اجتماعی تصویر آن را فراهم آورده است، بصورت نسبی بحساب می‌آید. پس بیشتر، گرایش برای این است که علوم فیزیکی بر پایه این جبر آماری، با علوم اجتماعی انطباق داده شوند.

این تحول، باردنهائی ایرادی کهن، ناشی از آزادی انسانی، به سود توسعه علوم اجتماعی است. نظریه آزادی، درست برخلاف نظریه جبر سنتی است. آزاد بودن یعنی امکان خود مختاری یعنی از خارج مجبور نبودن. پس، اثباتیون قرن نوزدهم به انکار آزادی انسان که آنرا کاملاً امری واهی می‌پنداشتند میرسیدند، تا وجود علوم اجتماعی را ممکن سازند. بدینسان در مباحثات فلسفی بی نتیجه‌ای می‌افتادند. این مباحثات، امروزه، دست کم، در مورد علوم اجتماعی کهنه شده‌اند. جبر آماری، مفهوم آزادی را که فلسفه اصالت وجود بدان ارزش نوی بخشیده‌است نفی نمی‌کند: فقط نتایج شرائط محسوس و ملموس را که در چهارچوب آن، آزادی بمرحله اجراء در می‌آید، تبیین میکند. گفتن اینکه ۶ درصد از مردم پاریس روز پانزدهم اوت، پایتخت را ترك میکنند، جلوی هیچکدام از آنان را نمی‌گیرد تادر این روز، آزادانه در شهر خود بمانند یا از آنجا دور شوند. این مشاهده آماری فقط بمعنای آن است که فشار شرائط زندگی اجتماعی پاریسی‌ها را وادار میکند تا روز پانزدهم اوت از آنجا بگریزند و ۶ درصد آنها احتمالاً ترجیح میدهند تا زمانی که شرائط جمعی یا اراده افراد در مخالفت با آن دگرگون نشده است بجای استقامت در

برابر آن این سراسیمگی را با سرعت هرچه تمامتر تعقیب کنند . جبر آماری با بیان رفتارهای جمعی بصورت احتمالات ، آزادی ممکن افرادی را که این مجموعه ها را تشکیل میدهند ، در محاسبه خود وارد میکند .

۳- طبیعت «اجرائی» علوم

از سوی دیگر ، امروزه اساساً دیگر در اندیشه دانستن این نکته نیستیم که تحقیق علمی « واقعیت » اشیاء را مینمایاند یا نه . در عمل ، بدرستی معلوم نیست که اصطلاح « پدیده » چه معنائی دارد ، اصطلاحی که انتقاد از شناخت به شیوه کانت ، جایگزین آن شده است و بهیچ وجه از آن روشن تر نیست . هدف واقعی دانشمند امروزی نمایاندن « واقعیت » یا « پدیده‌ها » نیست بلکه ترتیب تعیین قواعد عمل است . علم دیگر یک تحقیق موجود شناسی ، یک پژوهش « وجودی » اشیاء نیست ، بلکه پیش از هر چیز مجموعه‌ای از دستورهای هم آهنگ است که تأثیر بر اشیاء و انسانها را ممکن میسازد . اثبات نمیشود که جهان واقعاً از اتم‌هائی ترکیب یافته است که دارای صورتی است به آن گونه که فیزیک دانان توصیف میکنند : فقط مشاهده میشود که این توصیف‌ها حصول به نتایج عملی ، از قبیل آزاد شدن نیروی اتم را امکان پذیر میکنند . بدینسان امروز گرایش بر این است که « مفاهیم- اجرائی » یعنی مفاهیمی را که اجازه اقدام و عمل میدهند ، جایگزین نظریه کهن در باب داوریهای واقع بینانه‌ای سازند که علم باید بیان کند . البته اگر بتوان ، بدین گونه با این مفاهیم بر اشیاء تأثیر کرد برای آن است که مفاهیم بالا بانوعی واقعیت انطباق دارند . ولی دیگر ادعا نمیشود که اینها حقیقت « محض » هستند که این خود امری ناشناختنی است . احتمالاً « واقعیت‌هائی » کثیر ، متنوع ، پیچیده برای هر کدام از جنبه‌های جهان ، هر کدام از زاویه‌های مشاهده وجود دارند . کمتر در جستجوی آنها تا همه آنها را توصیف کنند ، چیزی که شاید غیر ممکن باشد . بلکه برآنند تا برخی از عوامل تأثیر بخش را از آن جدا کنند و مفاهیم اجرائی را معین نمایند . همانگونه که ادوار لوروآ Edouard le Roy میگوید ، علم در حال حاضر به مفاهیم

علمی جز « معنی محدودی که تعریف آنها به آنها میبخشد » نمی دهد. از یک دیدگاه علمی، عقل یک نیروی ذهنی، برای مشاهده مسلمات، براساس تعریف مدرسی نیست، بلکه « ظرفیت بازسازی یک مفهوم » است (ژان اولمو Jean ullmo).

پ - حدود خصیصه علمی جامعه شناسی

اینکه علم بمعنی متعارف آن « تحقیق درباب واقعیت » یا بمعنی جدید کلمه « وسیله تأثیر بر اشیاء » در نظر گرفته شود، سازگار کردن علوم طبیعی با علوم انسانی بهر تقدیر، کاملاً ممکن نیست. جامعه شناسی کاملاً امری علمی نیست.

۱- حدود بکار بردن روشهای علمی

در جامعه شناسی، میتوان روشهای علمی بکار برد و آنها را بکار میبرند ولی قسمت اعظم پدیده های اجتماعی هنوز از اینگونه بررسی ها درامانند. بی شک، در علوم طبیعی نیز بسیاری از واقعیات نسبت به بررسی علمی طایفی هستند. با این حال وضع علوم اجتماعی در این خصوص، از دو نظرگاه متفاوت است.

در آغاز، بعلت کوچکی بخشی که در آن روشهای علمی در حال حاضر میتوانند بکار روند. در برخی از رشته ها (جمعیت شناسی، اقتصاد) این بخش بسیار مهم و در جاهای دیگر، تا اندازه ای محدود است. سعی در توصیف واقعیت یا جستجوی نتایج اجرائی تنها به اتکای مشاهدات علمی به زبان یک سیاست شناس آمریکائی که میگوید « تقلید کردن از مستی که ساعت خود را در کوچه تاریکی گم کرده است ولی سر سرسختانه میکوشد تا آنرا در کورسوی نور ورودی بیابد، زیرا آنجا تنها جای روشن است » برسیگردد. هرگونه تحلیل عمیق از یک گروه اجتماعی بیشتر بر تقویت ها و فرضیات متکی است تا برواقیات هائی که علماً پا گرفته اند. در مورد مسائل اجتماعی روشهای علمی از موارد فیزیکی دارای جنبه اجرائی کمتری هستند.

در برخی موارد، این وضع، موقتی است. چرا که بعضاً ناشی از توسعه یافتگی کنونی علوم اجتماعی آخرین نوزاد کلیه علوم است که هنوز میتوان گفت در کودکی بسر میبرد و یحتمل مدتهای مدیدی هنوز در این وضع باقی خواهد ماند. میتوان از

خود پرسید که آیا روزی طبیعت فعالیت انسانی فی نفسه اجازه خواهد داد که قسمت اعظم آن از راه روشهای واقعاً علمی مورد تحلیل قرار گیرند ، اگر یک معمای بشری وجود نداشته باشد و اعمال افراد را بمقیاسی وسیع پیش بینی ناپذیر نسازد .

۲- شکل پذیری پدیده‌های اجتماعی

واقعیات اجتماعی ، برخلاف تعلیمات دورکیم Durlrheim از اشیاء یعنی از واقعیات فیزیکی ، توسط یک خصیصه بسیار مهم که میتوان بدان نام « بی رنگ گرائی » یا « شکل پذیری » داد ، تفاوت دارند . « اشیاء » مادی به آسانی از یکدیگر باز شناخته میشوند . حتی اگر همه آنها از اتم‌هائی ترکیب یافته باشند . در مجموعه هائی با اشکال روشن و تمیز پذیر مانند صندلی ، میز ، زمین ، دیوار ، حیوان و گیاه با یکدیگر ترکیب میشوند . البته ، روانشناسی شکل نشان داده است که ادراک مجموعه‌ای جدا گانه فقط بر تفکیک عینی آنان تکیه ندارد . بلکه همچنین بر نوعی شرط گذاری اجتماعی متکی است . تربیت که تمدن و اکتساب اجتماعی - فرهنگی را بطور کلی انتقال میدهد ، طریقی را که ما با آن جهان طبیعی را تعبیر میکنیم متأثر میسازد . ما اشیاء را از خلال تربیت ، گوئی از خلال شیشه‌های رنگی می‌بینیم . حالت روانی فردی نیز این تعبیر را متأثر میکند . برخی آزمون‌ها که بمنظور تحلیل شخصیت ساخته شده‌اند ، بر تأثر اجتماعی - روانی ادراک ما از واقعیات فیزیکی بنانهاده شده‌اند . مثلاً آزمون رورشاخ Rorschach بر پایه تعبیر لکه‌های جوهر با اشکال غیر عادی که شخصیت هر کس بنابه تعبیر وی از این اشکال روشن میشود . باید متذکر شد که این امکانات تعبیر شخصی هر کس ، توسط واقعیات مادی که بهمه تحمیل میشوند محدود است . متن فرهنگ یا روانشناسی فردی هر چه باشد ، صندلی از زمین جدا دیده میشود (یا در غیر این صورت پای یک ناخوشی شدید روانی در میان است) . بدینسان ، میتوان طبقه بندی‌هائی میان عناصر کانی ، گیاهان ، حیوانات ، عناصر مادی و بطور کلی یعنی « اشیاء » برقرار کرد .

پدیده‌های اجتماعی، برعکس بسیار بی رنگ‌گرای‌تر، بسیار شکل‌پذیرتر هستند و بصورت دنیای پیوسته‌ای که عناصر آن بدشواری از یکدیگر انفکاک پذیر می‌باشند، ظاهر میشوند: مانند اینکه هیچ ساحلی خشکی را از دریا جدا نکرده‌باشد یا مانند اینکه صندلی و میز از زمین و زمین از دیوار تمیز داده نشوند. بی‌تردید، میان آنها حدفاصل‌های عینی وجود دارند، ولی بسیار تیره‌تر، تارتر و انعطاف‌پذیر تر و سست‌ترند. پس باز یافتن طبقه بندی طبیعی واقعیت‌های اجتماعی بسیار دشوار است. خطوط بزرگ ساختمان بندی و تار و پود آنان تغییر پذیرند، بدان گونه که در صورتی که مشاهده کننده به آنها می‌بخشد، درمی‌آیند و سازمان می‌یابند. مشاهده کننده فرافکنی نظام ذهنی را که خویش بنابر کرده است و به جامعه‌ای که در آن زندگی میکند سپرده است، بمثابة یک طبقه بندی عینی تلقی میکند. واقعیات اجتماعی زندگی به براده آهن میمانند که شکلی را که فشار آهن ربا در زیر صفحه فلزی بدان تحمیل میکند، بخود میگیرد: در اینجا مشاهده کننده نقش آهن ربا را ایفا میکند.

بدینسان بعنوان مثال میتوان ادعا کرد که استنتاجات جالب پژوهش آمریکائی در باب شخصیت قدرت گرا در سال ۱۹۵۰ (رجوع شود بصفحات بعد) در جوهر تصویری نظری که در پرسشنامه‌ها بکار رفت وجود داشت. در تحلیل‌های مربوط به محتوی، نتایج را گرایش بر این است که در «مقولاتی» که مشاهده کننده از پیش معین کرده است، منظم شوند: «مقولات» دیگر شاید نتایج دیگری ببار آورند. این مثالها پدیده‌ای کلی را که دارای اهمیت حیاتی است، بیان میکند. هیچ علمی هرگز یک پژوهش کاملاً تجربی از واقعیات نیست: تحقیق همیشه توسط فرضیات، «الگوها» نظریات، نظام‌هایی توسط ساختمان ویژه‌ذهنی، رهبری میشود. فرضیات، الگوها، نظریات و نظام‌ها توسط تحقیق تجربی، با واقعیات مواجهه داده میشوند: نتایج این تحقیق امکانات روشن کردن این مطلب را فراهم میکند که تا چه اندازه فرضیات، الگوها، نظریات و نظام‌ها حقیقت را بیان میکنند و تا چه اندازه بیان نمی‌کنند و بالتیجه باید تغییر یابند. در علوم فیزیکی بررسی واقعی انجام می‌یابد، زیرا واقعیات

چیزهائی سخت و منسجم میباشند که در برابر زور ساختمانهای ذهنی مقاومت میکنند. در علوم اجتماعی برعکس، واقعیات، درمقیاس بسیار بزرگتری دراطراف فرضیات و الگوها تنیده میشوند و درآسیاب نظریه ها و نظام ها، همانگونه که در بالا گفتیم خرد میشوند، بگونه ای که همیشه بعضاً پاسخی گرفته خواهد شد که انتظار آن میرفت. بااین حال، بایستی دامنه اظهار نظرهای گذشته را در دومورد تخفیف داد. در وهله اول، نباید درباره بی رنگ گرائی و شکل پذیری پدیده های اجتماعی غلو کنیم. این پدیده ها معذک دارای اشکال ویژه خود هستند. اینها انعطاف پذیرتر و مبهم تر از پدیده های فیزیکی هستند، ولی باوجود این دارای حقیقتی عینی میباشند. تفاوت میان این دو مقوله بیشتر تفاوت درجه است تا تفاوت در طبیعت امر. در وهله دوم، بینش های جدید علم، مانعی را که شکل پذیری و بی رنگ گرائی پدیده ها به پژوهش های علمی در قلمرو اجتماعی میبخشد، تخفیف میدهد. به یک تعبیر، اگر بتوان بدشواری بررسی کرد که آیا الگوها، فرضیات و نظریات با «حقیقت» انطباق دارند یا نه، برای آنکه دیگر هدف، شناختن این «حقیقت» نیست بلکه فقط اقدام در عمل است، اهمیت چندانی ندارد. اساس امر اینکه، الگوها، نظریات، فرضیات جنبه «اجرائی» داشته باشند: تجربه امکان میدهد که به روشنی در این مورد پاسخ داده شود. میتوان بخوبی، نظریات و فرضیات را برحسب نتیجه بخشی علمی آنان، طبقه بندی کرد و این همان هدف تحقیق علمی است.

۳- اهمیت ارزش ها در زندگی اجتماعی

از واژه «ارزش» هنگامی که از داوریهای ذهنی در برابر داوریهای واقعی سخن گفته میشود، یاد شد. از جهت کلی «ارزش ها» عبارتند از معتقدات مربوط به نیک و بد، درست و نادرست، به آنچه که باید باشد و آنچه که نباید باشد. «ارزش ها» نقش بسیار مهمی در زندگی اجتماعی ایفا میکنند. بیشتر روابط انسانی فقط بر واقعیات مثبت و عینی استوار نیستند بلکه همچنین برداوریهای ذهنی تکیه دارند (رجوع شود بصفحه ۱۴۶).

این امر، در اولین نظر بایک مطالعه علمی پدیده‌های اجتماعی، دست کم در بینش سنتی علم، متعارض است، این بینش فقط با تمسک به داوربهای واقعی و کنار زدن داوربهای ذهنی، مشخص می‌شود. با این حال اگر داوربهای ذهنی در یک جامعه بمثابة عناصر حقیقت اجتماعی مورد مطالعه واقع شوند، این دشواری ممکن است برطرف شود. بعنوان مثال، ملاحظه می‌شود که در یک زمان معین، در کشوری معین، اکثریت مردم به ارزشهای پادشاهی اعتقاد دارند و فرمانروایان را براساس این معیار مورد داوری قرار میدهند، و در زمان دیگر یا در کشوری دیگر، برعکس به ارزشهای دموکراتیک پای بندند و با معیار دیگری فرمانروایان را قضاوت میکنند. در این دو مورد، درباب ارزشمندی این معیارها جبهه گرفته نمیشود و سؤال این نیست که کدام یک از آنها ارزشهای «حقیقی» هستند؛ بلکه ارزشهایی که جامعه بدان اعتقاد دارد بمثابة واقعیت در نظر گرفته میشوند. میتوان دست کم، توسط همان تحلیل عینی، زایش، گسترش و دگرگونی ارزشهای اجتماعی را بصورت بعضی، بیان داشت. این تحلیل‌ها نیز «اجرائی» هستند؛ یعنی اندازه‌گیری تأثیر ارزش‌ها را بر رفتار انسانی، درجه سود بخشی آنان و همچنین اقدام براین اساس را ممکن می‌سازد.

معدلک، تحلیل عینی ارزشها، بگونه‌ای موجب تغییر شکل این ارزشها میشود. ملاحظه این امر که ۸ درصد شهروندان یک کشور به ارزشهای دموکراتیک و ۲۰ درصد به ارزشهای اقتدارگرائی، دل بسته میباشند نمایانده نظام ارزشهای آن جامعه نیست؛ زیرا ارتباط میان دو نوع ارزش که بایکدیگر همزیستی دارند ارتباطی ریاضی نیست. نظام ارزش کلی یک جامعه، جمع نظامهای ارزش گوناگونی که در آنجا باهم مواجه میشوند نیست. از سوی دیگر، فراموش نمیشود که نظامهای ارزش، غایتی را تعیین میکنند که در رابطه با آن، انتخاب‌های اساسی که برزندگی جمعی فرمان میراند انجام میشود. مطالعه عینی، بی آنکه در ژرفای معنی نظامهای

ارزشی نفوذ کند ، در سطح آن باقی میماند . کسی که هرگز ایمان نداشته است ، نمیتواند کاملاً پدیده مذهبی را درک کند .

از یک جهت ، در علوم اجتماعی ، مشاهده کننده ، کم و بیش همیشه در واقعیتی که مشاهده میکند سهیم است . حتی شریفترین جامعه شناس هرگز کاملاً در باب هیچ جامعه‌ای بیطرف نیست . اگر جامعه‌ای را که در آن زندگی میکند مورد مشاهده قرار دهد ، موضوع روشن است . لزوماً هوادار یکی از نظامهای ارزشی است که در آنجا یافت میشود و هرگز کاملاً نمیتواند خود را از آن خلاص کند . ولی اگر جامعه‌ای را که از جهت زمانی و مکانی دور است مشاهده بگیرد ، در نظامهای ارزش آن کمتر متعهد است . با اینهمه همیشه کم و بیش ، آگاهانه یا ناخودآگاه این جامعه خارجی را با جامعه خود مقایسه میکند و بر جامعه نخست اندکی از نظامهای ارزشی جامعه دوم را منعکس میسازد . این امر علی‌الخصوص در تهیه فرضیات الگوهای تحقیق و چهار چوب‌های نظری بروز میکند : ولی بدقت دیدیم که اینها دارای اهمیت ویژه‌ای بسبب شکل پذیری پدیده‌های اجتماعی هستند .

درینش جدید علم ، بر پایه خصیصه اجرائی این نتایج ، اهمیت ارزش‌های زندگی اجتماعی ، مانع بسیار کمتری در برابر پژوهش علمی بوجود میآورند . اینکه روشهای تحلیل این ارزشها نتوانند به یک عینیت بزرگی ، هنگام توسعه عمقی آنان دست یابند ، اهمیت اندکی دارد . اساس اینکه ، این روشهای تحلیل ، فهم ارزشهای جامعه مورد مطالعه و اندازه‌گیری اهمیت آنان را میسر میسازند . عقیده یابی‌ها ، انگیزه‌شناسی‌ها ، آزمون‌ها و روشهای روانکاوای نتایج مطلوبی را در این باب در بر دارند . اعلان‌های بازرگانی و تبلیغات سیاسی با اتکای بر آنها میتوانند به نتیجه بخشی اجرائی بزرگی برسند . در این قلمرو نیز ، جایگزین کردن بینش سنتی توسط ینش جدیدی از پژوهش علمی ، به سود توسعه علوم اجتماعی است .

۴ - ضریب تغییر شخصی جامعه شناس

متذکر شدیم که مشاهده پدیده‌های اجتماعی با مشاهده پدیده‌های فیزیکی

تفاوت دارد ، برای آنکه مشاهده کننده در اینجا ، در عین حال ، عنصری از پدیده مورد مشاهده است . در اینجا بایستی در باب مساله‌ای که فقط به یک جنبه آن اشاره کردیم بازگردیم : دل بستگی جامعه شناس بیکی از نظام های ارزش جامعه‌ای که در آن زندگی میکند . جنبه دیگر آن تمایل طبیعی جامعه شناس است به انعکاس نتایج درون کاوی خود به عالم خارج .

از سوی دیگر ، هر مساله انسانی به گونه‌ای با انسانی که آنرا مورد مشاهده قرار میدهد و آگاهانه یا ناخودآگاه به یک نظام ارزش دل بسته است ، مربوط میشود . میتوان داوریهای ذهنی دیگران را تا حدودی بمثابة واقعیت ها ، انگاشت . ولی این رویه در مورد داوریهای ذهنی شخص مشاهده کننده ، بسیار دشوارتر است . بدینسان جامعه شناس همیشه در این مخاطره است که در خصوص واقعیت هائی که مشاهده میکند ، دست بجانبداری بزند . داوریهای ذهنی ویژه او ، وی را بصورت طبیعی به دیدن پدیده‌های اجتماعی بصورت تغییر شکل یافته به بزرگ کردن اهمیت چیزی که با اعتقادات او منطبق است و کوچک کردن اهمیت چیزی که برخلاف آن است سوق میدهد . قطعاً یک تجربه طولانی در روشهای علمی به وی کمک میکند ، تا از چنین خطری مصون بماند . دل بستگی به این روشها ، اعتقاد به علم ، خود برای دانشمند نظام ارزشی است اساسی که بوی در ره‌اشدن از تأثیر دگرگون کننده سایر نظام های ارزش مدد میدهد . با اینهمه ، وی هرگز نمیتواند بطور کامل از آن رها باشد .

از سوی دیگر ، برای شناختن واقعیات انسانی ، جامعه شناس بجز مشاهده علمی وسیله دیگری نیز در اختیار دارد و آن تحلیل وجدان خویش یعنی درون نگری است . البته باید به شناخت هائی که بدین وسیله برایش فراهم میشود اعتماد نکند زیرا این شناخت ها دارای انسجام علمی نیستند . ولی او نمیتواند کاملاً آنها را بدست فراموشی سپارد . او باید ، رویهمرفته رویه خداوند را در قبال آینده اتخاذ کند که آنا تول فرانس Anatole France در « جزیره پنگوئن ها » از قول او میگوید : « نمیدانم چه میدانم ، پرده هائی را که پاره کرده‌ام بر روی چشمان خود محکم ترمیم کنم » . حدس

زده میشود چقدر دشوار است خصوصاً اینکه ، تعداد قلیل مشاهدات علمی در زمینه مسائل اجتماعی ، تعداد فراوانی از مسائل اساسی را که بفرز آن تحلیل درونی غالباً اندک روشنائی یا گمان اندک روشنائی را حادث میکند ، در تاریکی باقی می گذارند .

۲- مفهوم «سیاست»

روشن ساختن مفهوم «سیاست» از مفهوم «جامعه شناسی» دشوارتر است . این کلمه آخرین که چیزی جدید است ، معنای فنی خود را حفظ کرده و هنوز در زبان جاری کم استعمال است . برعکس ، اصطلاح «سیاست» قدیم است و به زبان معمولی تعلق دارد و برحسب اجبار مبهم تر شده است .

بی شک ، در کنار این استعمال عوامانه ، بصورت دقیق تری توسط جامعه شناسان استعمال شده است . اصطلاحات «جامعه شناسی سیاسی» یا «علم سیاست» که تقریباً مترادف با آن است (رجوع شود به صفحه ۲۴) اکنون چند سالی است که در کشور فرانسه بمنظور تعیین شاخه ای از جامعه شناسی یا علم اجتماعی خاص حق آب و گلی یافته اند . این اصطلاحات در کشورهای انگلوساکسون و خصوصاً در ایالات متحده رواج بیشتری دارند . ولی بین متخصصان در باب حدود و دقیق جامعه شناسی سیاسی توافقی وجود ندارد .

در این مورد ، چندین برداشت از کلمه «سیاست» با یکدیگر در تعارضند که تدقیق آن امری اساسی است .

الف - جامعه شناسی ، علم قدرت

در آغاز کار ، دو مفهوم از جامعه شناسی با یکدیگر در تعارضند : یکی جامعه شناسی سیاسی را علم دولت میداند و دیگری آنرا علم قدرت . بینش دوم از آن دیگر مشهورتر است ، و «اجرائی» ترین هست . همین است که ما آنرا بکار خواهیم گرفت ، ولی باید به روشن کردن معنی آن پردازیم .

۱- بینش جامعه‌شناسی سیاسی، علم دولت

در این بینش کلمه سیاست بمعنی جاری و معمول آن بکار گرفته میشود. لیتره Littre سیاست را «علم فرمانروائی دولت‌ها» وصفت سیاسی را «که در رابطه با امور عمومی است» تعریف میکند. فرهنگ آکادمی فرانسه میگوید «سیاست (اسم): معرفت به کلیه چیزهایی که بفن حکومت کردن یک دولت و رهبری روابط آن با سایر دولت‌ها ارتباط دارد. پس برخی از مؤلفان چنین می‌پندارند که جامعه‌شناسی سیاسی شاخه‌ای از جامعه‌شناسی است که دولت را مطالعه میکند.

کلمه «دولت» خود در اینجا برای تعیین مقوله ویژه‌ای از گروه‌بندی انسانی، از جوامع، بکار میرود. زیرا در عمل دارای دو معنی است: دولت - ملت و دولت حکومت. دولت، بمعنی دولت - ملت، جامعه ملی یعنی نوعی جامعه را که در پایان قرون وسطی تولد یافت و امروزه به بهترین وجهی تشکیل یافته و همگونه شده است (رجوع شود بصفحه ۲۲۵) مشخص میکند. دولت - حکومت، فرمانروایان، روساء این جامعه ملی را مشخص میکند. تعریف جامعه‌شناسی سیاسی بمثابة علم دولت، قرارداد آن در یک طبقه‌بندی علوم اجتماعی بر پایه طبیعت جوامع مورد مطالعه است: جامعه‌شناسی سیاسی در برابر جامعه‌شناسی خانوادگی، جامعه‌شناسی گروه‌های ابتدائی، جامعه‌شناسی شهری و نظائر آن قرار میگیرد.

۲- بینش جامعه‌شناسی سیاسی، علم قدرت

بینش قبلی که بمعنی عمومی منطبق است، در پایان کار، در میان دانشمندان طرفداران اندکی دارد. با این حال، برخی از مؤلفان مهم نظیر ژلینک Jellinek آلمانی که پیش از نخستین جنگ جهانی مینوشت و مارسل پرلو Marcel Prelot بدان دل‌بسته‌اند. این خود بینش کهنی از جامعه‌شناسی سیاسی است.

بینش جدیدتری، امروزه در میان تعداد بیشتری از سیاست‌شناسان هوادار دارد: بینشی که جامعه‌شناسی سیاسی را بمثابة علم قدرت، حکومت‌اقتدار، فرماندهی در کلیه جوامع انسانی - ونه تنها در جامعه ملی - می‌شناسد. این بینش به آنچه که

لئون دوگی Leon Duguit نام آنرا تمیز میان « فرمانروایان » و « فرمانبران » نامیده است ، مربوط میشود . دوگی چنین می‌اندیشد که در هر گروه انسانی از کوچک - ترین آن گرفته تا بزرگترین ، از گذراترین تا ثابت‌ترین آن ، هستند کسانی که فرمان میرانند و کسانی که اطاعت میکنند ، کسانی که دستور میدهند و کسانی که بدان - گردن می‌نهند ، کسانی که تصمیم میگیرند ، و کسانی که تصمیم درباره آنان گرفته میشود . این تفاوت گذاری پدیده سیاسی پایه‌ای را که باید بطریق مقایسه‌ای در کلیه سطوح و در کلیه جوامع مطالعه شوند تشکیل میدهد .

در چنین بینشی ، جامعه شناسی سیاسی در طبقه بندی دیگری از علوم اجتماعی که بر طبیعت جوامع مورد مطالعه مبتنی نیست ، بلکه بر پایه انواعی از پدیده ها که در کلیه جوامع میتوان یافت بنانهاده شده است ، وارد میشود . بدینسان ، جامعه - شناسی در برابر جامعه شناسی اقتصادی ، جامعه شناسی مذهبی ، جامعه‌شناسی هنری و نظائر آن قرار میگیرد . تعداد بسیاری از صاحب اثران معاصر ، در اصل چنین تعریفی را از جامعه شناسی سیاسی می‌پذیرند . حتی اگر این امر بعدها بقیمت محدود شدن این تعریف توسط ماکس وبر Max Weber ریمون آرن Raymond Aron ژرژ ودل Georges Vedel ژرژ بردو Georges Burdeau و خود ما تمام شود .

۳- دامنه بحث

بحث علمی ، در باب تعریف جامعه‌شناسی سیاسی بجهت نتایج ضمنی آن بسیار جالب است . در پشت پرده آنچه که بظاهر مسأله تعریف جلوه‌گری میکند ، کم و بیش تعارضی اساسی از لحاظ طبیعت دولت و جامعه ملی ، نسبت به گروه‌بندیهای دیگر انسانی خفته است . اگر جامعه شناسی سیاسی را بعنوان علم دولت بگیریم و مطالعه جامعه ملی را از مطالعه سایر جوامع منفک پنداریم ، بطور ضمنی القا کرده‌ایم که دولت و جامعه ملی طبیعتی سوای طبیعت سایر گروه‌های انسانی دارند . این گرایش منوط به نظریه‌ای است که با خود دولت ، در پایان قرون وسطی زاده شده است و آن نظریه مربوط به « حاکمیت » است که تا نخستین جنگ جهانی ، براندیشه

سیاسی تسلط داشت. براساس این نظریه، دولت نوعی جامعه کامل است که بهیچ یک از جوامع بستگی ندارد و بر سایر جوامع نیز مسلط است و بدینسان «حاکم» است. بالتوجه فرمانروایان دولت احتمالاً دارای کیفیت ویژه‌ای هستند، که رؤسای سایر گروهها از آن بهره‌ای ندارند و نام آن نیز «حاکمیت» است. دو مفهوم «حاکمیت دولت» و «حاکمیت در دولت» به ترتیب با دو نظریه دولت - ملت و دولت - حکومت که در بالا به توضیح آنها پرداختیم، انطباق دارند.

هواداران «جامعه‌شناسی سیاسی معادل با علم قدرت» برعکس، در پی این اندیشه‌اند که قدرت در دولت با آنچه که در جوامع دیگر انسانی یافت می‌شود طبعاً تفاوتی ندارد و فقط بواسطه کامل بودن تشکیلات داخلی آن یا بواسطه درجه اطاعتی که میتواند تحصیل کند، از آن متمایز است. اینان، ضمناً نظریه حاکمیت را رد میکنند. درست‌تر بگوئیم، اینان قدرت را چون نظام ارزشی می‌انگارند که در دوره‌ای از تاریخ اهمیت داشته و بعضاً این اهمیت را حفظ کرده است، ولی دارای معنی علمی نیست و بیک واقعیت اثباتی انطباق ندارد.

از نظر علمی، بینش «جامعه‌شناسی سیاسی معادل با علم قدرت» از آن دیگر برتر است ولی نمیتوان گفت که بیشتر با واقعیت تطبیق میکند؛ زیرا تعاریف شاخه‌های گوناگون علم، فقط برای آن است که حدود مرزهای برقرار کند و توزیع تحقیقات را در میان متخصصان امکان‌پذیر سازد. چنین برشهایی لزوماً مصنوعی است. برتری واقعی بینش «علم سیاست بمعنی علم قدرت» این است که از آن دیگر، اجرائی‌تر است. لذا، تنها این بینش است که بررسی فرضیه پایه‌ای آنرا ممکن می‌سازد. اگر قدرت در کلیه گروههای انسانی، بطریق مقایسه‌ای مورد مطالعه قرار گیرد، میتوان تفاوت‌های طبیعی میان قدرت در دولت و قدرت در گروههای دیگر را در صورتیکه وجود داشته باشد، کشف کرد. برعکس، همانگونه که مارسل پرلو Marcel Prelot میگوید، اگر بمطالعه قدرت در چهار چوب «فقط دولت» اکتفا کنیم، نمیتوانیم آنرا با قدرت در سایر گروههای انسانی مقایسه کنیم و از همانجا

تفاوتی طبیعی را که از پیش در نظر داشتیم و شاید در عمل وجود نداشته باشد ، مشاهده کنیم .

ب - مفهوم قدرت

گفتن اینکه جامعه شناسی سیاسی عام قدرت است ، کافی نیست . بایستی این مفهوم « قدرت » را که بسیار وسیع و بسیار مبهم است روشن کرد . تمایزی را که توسط دوگی Duguit میان « فرمانروایان » و « فرمانبران » انجام گرفت آنگونه که در بادی امر بنظر میرسد روشن نیست . تنها در گروههای کوچک ، فقط شهروندی که در پله پائین است ، بی آنکه فرمانروا باشد فرمانبر است و رئیس دولت بی آنکه فرمانبر باشد فرمانرواست . دیگران جملگی در عین حال هم فرمانروایند و هم فرمانبر . پس هرگاه که یک رابطه انسانی نابرابر است ، که یک فرد دیگری را مجبور به اطاعت میکند آیا میتوان از « قدرت » سخن گفت ؟ اگر بدینسان ، هر رابطه انسانی که دارای خصیصه اقتداری است ، مربوط به جامعه شناسی سیاسی میشد ، این رشته مجموع جامعه شناسی را در بر گرفت .

پس باید در پی یافتن تعریفی ، در عین حال دقیق تر و محدود تر از قدرت بود که بتوان بوسیله آن قدرت بمعنای اخص کلمه (یا قدرت « سیاسی ») را از صورت دیگر اقتدار متمایز ساخت . در این مورد ممکن است چندین زمینه برای این تمایز در نظر گرفته شوند .

۱ - تمایز گروههای ابتدائی از مجموعه های پیچیده

شایع ترین نظریه عبارت است از در برابر هم نهادن اقتدار در گروههای کوچک یا « گروههای ابتدائی » از یکسو و قدرت در « مجموعه های پیچیده » متشکل از ترکیب گروههای ابتدائی که بایکدیگر تنیده شده و باهم قفل و بست شده باشند ، از سوی دیگر فقط قسمت دوم مربوط به جامعه شناسی سیاسی میشود و قسمت اول مربوط است به روانشناسی اجتماعی . این بینش بخوبی با توزیع عملی کار میان سیاست شناسان و جامعه شناسان سایر شاخه های علوم اجتماعی مطابق است : سیاست

شناسان بویژه قدرت را در مجموعه‌های پیچیده مطالعه میکنند و مطالعه قدرت را در گروه‌های ابتدائی به جامعه شناسان وامیگذارند .

با این حال ، چنین تمایزی علی‌الخصوص ناپایدار است . در برابر هم‌واقع شدن « گروه‌های ابتدائی » و « مجموعه‌های پیچیده » بدشواری امکان پذیر است . در آغاز، در درون یک گروه، هرچقدر محدود هم که باشد، جریان عادی تفاوت‌گذاری « دسته‌ها » ، « ائتلاف‌ها » ، « ریزه‌گروه‌ها » را بوجود می‌آورد : گروه‌های واقعاً « ابتدائی » نادرند و حتی گروه‌های کوچک نیز پیچیده می‌باشند . از یک جهت دیگر، مفهوم گروه محدود را نمیتوان در تعریف گنجانید . بعنوان مثال مورد یک شرکت صنعتی را بگیریم : در صورتی که مؤسسه کوچک باشد یک گروه ابتدائی است و در صورتیکه بزرگ بود یک مجموعه پیچیده است . در تمایز میان گروه‌ها « بعد » و « پیچیدگی » هر دو مداخله‌ای متشابه دارند : یکی بعضاً ، نتیجه آن دیگری است . ولی در این قلمرو ترسیم حدود مرز غیرممکن است . آیا گفته میشود که پدیده‌های اقتدار در درون شورای وزیران - این گروه ابتدائی و محدود مربوط به جامعه شناسی سیاسی نیست ؟ در صفحات بعد خواهیم دید که بعد گروه‌ها دارای اهمیت بزرگ سیاسی است و باید میان « کلان سیاست » در درون جماعات بزرگ و « خرده سیاست » در درون گروه‌های کوچک تفاوت گذاشت . ولی هر دو آنها مربوط به جامعه شناسی سیاسی میشوند .

۲ - تمایز میان جامعه کل و جوامع خاص

وجه تمایز دیگری هست که بر بُعد پیچیدگی گروه‌های اجتماعی تکیه ندارد بلکه متکی بر طبیعت همبستگی‌هایی است که در این گروه‌ها بهم پیوند می‌خورند . بدینسان ، غالباً جوامع « خاص » در برابر جوامع « کل » نهاده میشوند . جوامع خاص گروه‌هایی هستند با هدفهای تخصصی و لذا با همبستگی‌های محدود : سندیکاها جوامع ورزشی ، ادبی ، هنری ، مؤسسات بازرگانی یا صنعتی و جزاینها . هر کدام از این انواع مختلف اجتماع به مقوله‌ای از فعالیت‌های انسانی انطباق دارند . بدین

گونه ، هرانسانی بطورکلی به یک سلسله از جوامع خاص که با تنوع سلیقه ها ، تمایلات و نیازهای وی انطباق دارند ، وابسته است و به هرکدام از آنها برای فعالیت مورد نظر تاحدی احساس بستگی میکند . نام جوامع « خاص » و خصیصه محدود همبستگی که در آنجا توسعه می یابد ، ازاین نکته سرچشمه میگیرد . ولی هر انسانی ، بصورت مادی بیشتری به یک جامعه « کل » که همه جوامع خاص را در بر میگیرد و از حدود آنها نیز وسیع تر است متعلق میباشد و از جهت روانی به این تعلق آگاه است . این یک نوع گروه بندی «عمومی» است که آدمی ، بعنوان انسان عضو آن است نه بجهت اینکه به این یا آن فعالیت خاص روی آور شده است . همبستگی در جوامع کل فقط وسیع تر از همبستگی در جوامع خاص نیست ، بلکه همچنین عمیق تر و خصوصی تر نیز هست .

بگمان برخی از مؤلفان ، موضوع جامعه شناسی سیاسی ، تحلیل قدرت در جوامع کل است نه در جوامع خاص . در این جوامع اخیر ، اقتدار احتمالاً فقط خصیصه ای فنی دارد و مسائل مربوط به بستگی برخی از افراد را نسبت به دیگران ، که خود پایه قدرت بمعنی اخص کلمه را تشکیل میدهد ، مطرح نمی کند . این تمایز در زبان معمولی با معنی ویژه ای از کلمه « سیاست » مطابقت دارد . درست است که مثلاً مراد از رؤسای سیاسی یا فرمانروایان ، مقامات جامعه کل است و « سیاست » به مسائل جمعی و هدفهای عمومی ، در آن سوی کلیه خواسته های این گروه خاص میپردازد و هدف آن دقیقاً سازگار کردن اینان با یکدیگر و خواسته های ویژه آنان است . بعداً گفته خواهد شد که یکی از ضوابط تمایز میان احزاب سیاسی و گروه های ذی نفوذ این است که احزاب دارای هدفهای کلی هستند درحالی که گروه های ذی نفوذ جز هدفهای خاص چیزی ندارند .

با توجه بمطالب بالا ، تمایز جامعه کل از جوامع خاص نمیتواند بعنوان زمینه تعریف از جامعه شناسی سیاسی بکار رود . نخست برای آنکه این وجه تمایز بسیار مبهم است . برای برخی از افراد ، ملت یعنی جامعه کل و بگمان برخی دیگر

جامعه کل همان خانواده است . بگمان دیگران ، در نظر اول یک گروه بنظر خاص مینماید .

محاكمات O. A. S. در سال ۱۹۶۲ نشان داد که بگمان پاره‌ای از نظامیان، لژیون خارجی جامعه‌ای کل بود که وجود اینان در درون آن شکوفا میشد. برای رهبانان ، جماعت آنان بهمین قیاس جامعه کل است. در نهایت ، دو بینش از جامعه کل وجود دارد. از لحاظ بینش نخست ، جامعه کل توسط خصیصه مربوط به احساس تعلق و طبیعت همبستگی که بر مجموع فعالیت انسانی بال و پرمیگسترده تعریف میشود . از جهت بینش دوم ، که شکلی تر و حقوقی تر است ، جامعه کل یعنی جامعه‌ای که جوامع دیگر را در برمیگیرد. بالنتیجه برای بسیاری از مؤلفان جامعه کل در عصر کنونی همان دولت - ملت است و در زمانهای دیگر شهر ، قبیله و نظائر آن بوده است . لذا ، زیر نامی دیگر ، بی کم و کاست ، به نظریه « جامعه شناسی معادل با علم دولت » میرسیم .

در نهایت ، بینشی را که می پذیریم اهمیت چندانی ندارد. هردو آنها بهمان ایرادی برمیخورند که در بالا از آن یاد کردیم. گفتن اینکه ط اقتدار در جوامع خاص و در جامعه کل متفاوت است ، فرضیه‌ای است که باید بدو مورد بررسی قرار گیرد. این بررسی هنگامی میسر است که موانعی پیش ساخته که جلو مطالعات مقایسه‌ای بیان دوتنوع جامعه را نگیرد و یا مزاحم آنها نشود ایجاد نکنیم. تعریف جامعه شناسی سیاسی بصورت : « علم قدرت در جامعه کل » بهتر از تعریف آن صورت « علم قدرت در دولت » نیست . در بیشتر مواقع نیز این دو اصطلاح در آنآئیکه بکارشان میبرند ، مترادف است .

۳ - تمایز میان قدرت نهاد یافته و روابط اقتداری

بجای مشخص کردن انواع گوناگون جامعه برای تعریف قدرت سه

۱- گروه افراطی دست راستی فرانسه که در زمان آزاد شدن الجزیره در این کشور تشدد دست به ترور و مبارزه با حکومت ژنرال دوگل زد .

مرجع بنظر میرسد که انواع گوناگون روابط اقتداری در درون کلیه جوامع بزرگ و کوچک، ابتدائی و پیچیده، خاص و کل تعیین شوند. باید متذکر شویم که منظور از « رابطه اقتداری » رابطه نابرابری است که در آن یک یا چند فرد بر دیگران مسلط شوند و آنانرا کم و بیش بازیچه اراده خویش قرار دهند.

اغلب روابط انسانی، دارای چنین خصیصه‌ای هستند. در عمل تعداد کمی از این روابط بصورت برابر یافت میشوند. در گذشته، نظریات حقوقی، فکری معکوس را با توسعه مفهوم قرارداد، منتشر ساخته‌اند. ولی برابری طرفین قرارداد، بطور کلی امری واهی است: در پشت ظواهر حقوق مساوی یکی، کم و بیش اراده خود را بر دیگران تحمیل میکنند. در اینجا حقوق، در پشت نظریات ایده آلیستی، واقعیتی متفاوت را پنهان میکند. با این حال، باید در جهت معکوس راه غلو سپرده شود. روابط واقعاً برابر نیز وجود دارد. بویژه آنکه، بسیاری از روابط انسانی خارج از روابط زور و قدرت جای دارند: مثلاً روابطی که برپایه خوش آمدن، تحسین، محبت و عشق بنا نهاده شده باشند. بهر صورت مساله این است که باید میان روابط اقتداری، آنانی که « قدرت » را بمعنی اخص کلمه تشکیل میدهند و آنانی که در این مفهوم جای نمیگیرند، تفاوتی قائل شد: این بجهت آن است که قلمرو علم، زیاده از اندازه گسترش نیابد و قسمت اعظم جامعه شناسی را در برنگیرد.

در میان روابط، بمعنای وسیع کلمه، شاید از یکسو با تمایز « نهادها » و از سوی دیگر « روابط » ساده بمعنی اخص کلمه راه حلی یافت گردد. بنظر ما، قدرت به توسط مجموع نهادهای مربوط به اقتدار یعنی مربوط به تسلط برخی افراد بر دیگران ساخته شده است: لذا روابط نابرابری را که خود دارای خصیصه نهادی نیستند یا اینکه از یک نهاد ناشی نشده‌اند، از شمول تعریف بالا خارج میکنند. بدینسان، علم سیاست بمثابه علم نهادهای منوط به اقتدار تعریف میشود. اکنون باید روشن کرد که منظور، از « نهادها » در برابر « روابط » ساده چیست؟ بعداً این مساله را دوباره طرح خواهیم کرد، زیرا مطالعه مفهوم نهاد، یکی از بخش‌های مهم جامعه

شناسی سیاسی است « رجوع شود به صفحه ۱۰۲ ». در اینجا برای روشن کردن مفهوم « سیاست » مطالعات خود را به نخستین گرده مساله محدود میکنیم .

تمایز میان « نهادها » و « روابط » بر دو ضابطه مکمل استوار است: یکی مادی و آن دیگر متشکل از صور ذهنی جمعی و اعتقادات. از دیدگاه مادی بمعنای محدود کلمه « روابط » به ارتباطات انسانی ای گفته میشود که بهیچ یک از الگوهای پیش ساخته بستگی ندارد و آنرا گرایش بر این نیست تا در الگوی ثابت امتداد یابد: بدینسان روابط دارای خصیصه ای اتفاقی، فناپذیر و نا ثابت اند. برعکس، « نهادها » به نوعی الگوی مربوط به روابط گفته میشوند که بمنزله ادغام کنندگان روابط عینی بکار میروند. بدینسان، این روابط دارای خصیصه ثابت، تداوم و همگنی هستند. اگر تحلیل به شکل عمقی تری انجام پذیرد بایستی الگوی نهادی فی نفسه و روابط ناشی از آن از یکدیگر مشخص شوند: الگوهای نهادی تقریباً با مفهوم « ساخت » بمعنی جامعه شناسی جدید مطابقت میکنند. در عمل، تمایز چیز مهمی را نمیرساند: « ساخت ها » نظامهای روابطی هستند که بدون وجود روابط فی نفسه موجودیتی ندارد و اصالت آنها بسبب پیوستگی آنها به الگوهای ساختی است. با این معنی گفته میشود که پارلمان، وزراء، رئیس دولت، انتخابات، نهادهائی را تشکیل میدهند.

تمایز « روابط » ساده، بمعنی محدود کلمه و « نهادها » در عین حال بر ضابطه دومی که از اعتقادات ساخته شده است تکیه دارد. قدرت توسط آنهائی که از آن اطاعت میکنند و آنهائی که اعمال میکنند قدرت تلقی میشود، و از دید این گروه یک پدیده ساده مادی و یک تسلط عملی ساده نیست، بلکه یک پدیده روانی نیز هست. در اینجا بمفهوم « حقانیت » که درباره آن بحث فراوانی خواهیم داشت، زیرا یک مفهوم اساسی است « رجوع شود بصفحه ۱۰۵ »، برخورد خواهیم کرد. قدرت بمعنی اخص کلمه همیشه کم و بیش بمنزله امری « حقانی » احساس میشود، یعنی متابعت از آن کم و بیش طبیعی بنظر میآید. برعکس، یک تسلط ساده عملی فقط

بمنزله نتیجه ناتوانی برای مقاومت در برابر آن ظاهر میشود : اطاعت برای آن است که از جهت مادی کار دیگری ممکن نیست. اطاعت از قدرت برای آن است که گمان میرود « بایستی » اطاعت کرد . برای آنکه اصل اندیشه این است که اطاعت امری حقانی است . این حقانیت است که بهمان اندازه همگنی و ثبات مادی، بستگی به یک الگوی ساختی، قدرت را از روابط ساده اقتداری متمایز میسازد . دوپدیده بهم پیوسته اند ، یعنی ثبات ، تداوم و بستگی به یک الگوی ساختی احساس حقانیت می آفریند .



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی